

## درآمدی بر

# مباحث تحلیلی الفاظ علم اصول\*

شهید سید محمدباقر صدر ترجمه محمدعلی عبداللہی\*

بی تردید، تعیین معنا و مدلول هر واژه‌ای - اسم یا فعل یا حرف یا هیئت - جزو کارهای علم اللغه (زبان‌شناسی) و از سنخ مباحث لغوی (زبانی) به معنای عام کلمه است که شامل صرف و نحو نیز می‌شود.

وظیفه متعاطیان علم زبان‌شناسی<sup>۱</sup> (علم اللغه) تعیین معنا و مدلول هر واژه و هیئت است، تا آن‌جا که استعمال‌کننده بتواند معنا و مدلول واژه‌ای را از معنا و مدلول واژه دیگر به اندازه‌ای که در مقام استعمال به کارش می‌آید، تمییز دهد. اما بحث از حقیقت و کنه معنا و مدلول یک واژه وظیفه زبان‌شناسی (علم اللغه) نیست. اگر بخواهیم مثالی برای این نظرگاه بیاوریم می‌توان واژه‌نامه‌ای را مثال زد که اصطلاحات، ابزار و ادواتی را شرح و ایضاح می‌کند که مهندس برق با آنها سر و کار و بدان‌ها نیاز دارد. کار واژه‌نامه این است که مثلاً معنای [مدار] منفی و مثبت را توضیح دهد، اما وظیفه او بحث و بررسی در باب حقیقت مدار منفی و مثبت نیست، بلکه این کار وظیفه علوم دیگری چون علوم طبیعی، فلسفه و منطق است. توضیح مطلب:

برای مثال، وقتی تعبیر «سفیدی در جسم است» را مدنظر قرار می‌دهیم، گاهی مانند کسی

\* استادیار دانشگاه تهران (پردیس قم)

که زبان فارسی نمی‌داند می‌پرسیم که: «رنگ سفیدی چیست؟» در پاسخ گفته می‌شود که رنگ سفیدی همان چیزی است که مثلاً در عاج وجود دارد. این کار وظیفه زبان‌شناس است. بار دوم پرسش یادشده را می‌پرسیم و مقصودمان پرسش از مصداق خارجی مفهوم «رنگ سفیدی جسم» است یعنی پرسش ما از معنا و مدلول بالعرض<sup>۲</sup> مفهوم «سفیدی جسم» است از این حیث که پدیده‌ای طبیعی است که می‌خواهیم آن را تفسیر کنیم و ربط و نسبتش را با سایر پدیده‌ها بدانیم. این کار نیز وظیفه علوم طبیعی است. بار سوم مقصودمان پرسش از مصداق خارجی و مدلول بالعرض آن است، اما از این جهت که می‌خواهیم حقیقت سفیدی و حقیقت جسم را بدانیم که آیا دو وجودند یا یک وجود؟ این بحث به فلسفه طبیعت مربوط است. امروزه علوم طبیعی جدید خود را از این بحث بی‌نیاز می‌دانند. و بار چهارم مقصودمان پرسش از ماهیت سفیدی است از آن جهت که سفیدی است، قطع نظر از وجود خارجی آن. در این صورت، بحث ما معطوف به تعریف منطقی و تحلیل اجزای ذاتی، یعنی جنس و فصل آن است، مثل این که می‌گوییم رنگ سفیدی کیف مبصر است. این بحث، بحثی فلسفی است و در حقیقت، تطبیق نظریه حد و رسم منطقی صورتی است. و بار پنجم مقصودمان پرسش از حقیقت و کنه مدلول بالذات است، از آن جهت که مدلول بالذات و حاکی از خارج است؛ یعنی پرسش ما در این صورت، معطوف به تحلیل معنا و مدلول است از جهت ساختمان ذهنی مدلول و این که چگونه عناصر و اجزای آن در ذهن به نحوی ساخته شده‌اند که می‌تواند از خارج حکایت کند و خارج مطابق با اجزای سخن باشد. در این صورت، ما در پی به دست آوردن تصویری متناسب از معنای واژه نیستیم تا بخواهیم آن را از زبان‌شناسی به دست آوریم، زیرا بالفعل صورت ذهنی متناسبی از تعبیر زبانی «سفیدی جسم» در ذهن داریم، به دلیل این که زبان فارسی می‌دانیم. هم چنین در صدد به دست آوردن حقیقت سفیدی و جسم در عالم خارج نیستیم تا به علوم طبیعی و فلسفه طبیعت مراجعه کنیم. و نیز در صدد به دست آوردن حقیقت وجود ذهنی‌ای که این صورت در نفس ما دارد و تشخیص ماهیت آن نیستیم تا به فلسفه الهی بالمعنی الاعم مراجعه کنیم. هم چنین نمی‌خواهیم ماهیتی از ماهیات را طبق نظریه حد و رسم در منطق صورتی بشناسیم، بلکه تنها می‌خواهیم عناصر و اجزای این صورت ذهنی را تا حدی بشناسیم که بتوانیم آن را از این جهت تفسیر کنیم که چگونه صورت ذهنی با کلام مطابق است از نوع مطابقت مدلول با دال، و چگونه با خارج مطابق است از نوع مطابقت مدلول بالذات با مدلول بالعرض، به نحوی که صلاحیت حکایت از خارج

و انطباق با آن را دارد؛ برای مثال، آیا صورت ذهنی‌ای که هنگام شنیدن جمله «سفیدی در جسم است» در ذهن ما بالفعل موجود است، از دو عنصر تشکیل شده است یا سه عنصر؟ وقتی دو جمله، یکی تام و دیگری ناقص تشکیل می‌دهیم و می‌گوییم: «سفیدی جسم» و «جسم را سفید می‌کنم»، در حالی که عنصر «سفیدی» و «جسم» در هر دو جمله مشترک‌اند، کدام عنصر یکی از دو صورت ذهنی را از دیگری متمایز می‌کند، که یکی جمله تام است و دیگری ناقص؟ می‌توان این نوع بحث را به فلسفه زبان<sup>۳</sup> مربوط دانست، زیرا بحثی تحلیلی در مورد معنا و مدلول زبان است، از آن جهت که مدلول است. حال آن که فلسفه متعارف، شیء را از آن جهت که شیء است، تحلیل می‌کند نه از آن جهت که مدلول است. بحث‌های معنای حرفی و معانی هیئات جزو مباحث فلسفه زبان‌اند. بر این اساس، می‌توان بحث از معنا و مدلول لفظ را به دو قسم تقسیم کرد:

۱. بحث لغوی (زبان‌شناختی) اکتشافی و تعیینی که از تعیین معنا و مدلول لفظ بحث می‌کند تا ذهن ما هنگام شنیدن لفظ بتواند به صورت ذهنی متناسب با لفظ انتقال یابد. بحث‌های لغوی اکتشافی بحث‌هایی‌اند که آن چه را در ذهن رخ می‌دهد، تغییر می‌دهند. شخصی که زبان فارسی - مثلاً - نمی‌داند، پس از این که زبان فارسی را فراگرفت، هنگام شنیدن جمله «سفیدی در جسم است»، صورتی در ذهن او پدید می‌آید که پیش از آن وجود نداشت.
۲. بحث فلسفی تحلیلی درباره مدلول و معنای لفظ از آن جهت که مدلول است؛ یعنی بحث درباره صورت ذهنی از آن جهت که در ذهن است. و این نوع مباحث هیچ تأثیری در آن چه در ذهن رخ می‌دهد، ندارند و صورت ذهنی جدیدی در اثر شنیدن سخن پدید نمی‌آید، این نوع مباحث صرفاً تحلیلی‌اند.

عالمان اصول ملاحظه کرده‌اند که به هر دو بحث آن چنان که باید و شاید پرداخته نشده است. بحث اول گرچه جزو وظایف زبان‌شناسان است، ولی بحث‌های آنان در خصوص بعضی از مسائلی که در بحث ما دخیل‌اند، وافی و کافی نیست، یا به دلیل غفلت زبان‌شناسان از این مباحث، زیرا این مباحث به اغراض عملی و محدود دانش‌های زبانی مربوط نیستند. اغراض زبان‌شناسی فراتر از برآوردن حاجت انسان عرفی در مقام تعبیر زبانی نیستند؛ مثلاً زبان‌شناسان در بحث دلالت صیغه امر بر وجوب نفیاً یا اثباتاً، صرفاً به بیان دلالت صیغه امر بر طلب اکتفا کرده‌اند، ولی به ویژگی‌های طلب نپرداخته‌اند. و یا به این دلیل زبان‌شناسان از این بحث‌ها به

صورت کافی و وافی بحث نکرده‌اند که این نوع مسائل به صرف نقل موارد استعمال در یک زبان مربوط نمی‌شوند، بلکه نیاز به تأمل و اجتهاد دارند، مانند بحث دخول زمان در مدلول فعل یا بحث از این که آیا مشتق شامل چیزی که مبدأ اشتقاق از آن منقضی شده است، می‌شود یا نه.

اما به بحث دوم در گذشته به صورت درست و جدی پرداخته نشده است، چرا که فلسفه در گذشته تنها به تحلیل حقایق اشیای ذهنی و خارجی از آن جهت که شیء اند، پرداخته و به تحلیل اشیای از آن جهت که مدلول کلام اند، پرداخته است. عالمان اصول چون این نقص را احساس کردند، به تدریج به مباحثی روی آوردند که در طول زمان این نقص را برطرف ساخت و این خلأ را پر کرد. به همین دلیل، مباحثی چون دلالت صیغه امر و نهی بر وجوب و حرمت و دلالت ادات شرط بر مفهوم که جزو مباحث دسته اولند و مباحثی از قبیل تحلیل معانی حرفیه و تحلیل مدلول هیئت جمله‌های ناقص و تام و جمله‌های خبری و انشایی که در مباحث دسته دوم جای می‌گیرند، به علم اصول راه یافتند.

از آن جا که علم اصول به حسب طبیعت و ذات خود زبان‌شناسی و فلسفه نیست، بلکه علم به عناصر مشترک در عملیات استنباط<sup>۴</sup> است، لذا از این مسائل به صورت اساسی بحث نمی‌کند، مگر این که مسئله‌ای از این مسائل، طبق معیار اصولی بودن یک مسئله که پیش از این بحث آن گذشت،<sup>۵</sup> عنصر مشترک در استنباط باشد. آن چه گفتیم به مباحثی از علم اصول مربوط می‌شد که در قسم اول و قسم دوم جای می‌گرفتند.

عالمان اصول نسبت به مباحث قسم اول، میان دلالت لغوی‌ای که صلاحیت دارد برای این که عنصر مشترک در عمل استنباط باشد و مباحثی که صلاحیت ندارند تمایز قائل شده‌اند. دسته اول را در علم اصول بحث کرده‌اند، مانند دلالت صیغه امر بر وجوب و دلالت ادات شرط بر مفهوم و دلالت هیئت اسم فاعل بر اعم،<sup>۶</sup> با این حال، بعضی از عالمان اصول این مباحث را جزو مقدمات و مبادی دانسته‌اند، زیرا عدم دقت و تأمل در معیار مسئله اصولی موجب استمرار تشویش در تنسیق و تنظیم مسائل شده است، در حالی که درک فطری اصولی توجیه‌کننده اصلی چیزی است که باید جزو مسائل اصولی دانسته شود.

بر این اساس، عالمان اصول به مباحث زبان‌شناختی (لغوی)‌ای که علم زبان‌شناسی به طور کافی و وافی درباره آنها بحث نکرده است، به رغم تأثیرشان در استنباط، پرداخته‌اند، زیرا این مباحث عنصر مشترک در استنباط نیستند. بحث و بررسی در موردی که این مسائل در استنباط

حکم دخیل اند، مثل تفسیر واژه «صعید»، «کعب»، «ریبه» و مانند اینها، به عهده فقیه است. و اما نسبت به قسم دوم، [مباحث فلسفی و تحلیلی] بحث اساسی اصولی به تمایز معانی استقلالی از معانی ربطی و آلی<sup>۷</sup> و توضیح ویژگی‌های هر یک از آنها معطوف است. یکی از این ویژگی‌ها این است که معنای استقلالی می‌تواند به نحوی لحاظ شود که شایستگی اطلاق و تقيید پیدا کند، ولی معنای ربطی و آلی قابلیت این لحاظ را ندارد و لذا صلاحیت اطلاق و تقيید ندارد. نظرگاه‌های مختلف درباره معنای حرفی و آلی و ربطی بودن آن، به نظرگاه‌های مختلفی در مسائل بسیاری، از جمله به بحث در خصوص امکان ارجاع قید به هیئت در واجب مشروط، منتهی شده است.<sup>۸</sup> همین بحث تحلیلی اثباتاً و نفیاً [یعنی امکان ارجاع قید به هیئت یا عدم امکان آن] عنصر مشترکی را در عمل استنباط تشکیل می‌دهد. توضیح مفصل آن در موضع مناسب‌اش خواهد آمد. با توجه به این تحلیل می‌توان مباحث اصولی مربوط به دلالت الفاظ را به دو دسته تقسیم کرد: ۱. مباحث تحلیلی، ۲. مباحث زبان‌شناختی (علم اللغه) تعیینی. تعمق و تأمل بسیار در مباحث زبان‌شناختی و ارزیابی آنها، چنان که خواهد آمد، روشن می‌سازد که این مباحث تفسیری اند نه زبان‌شناختی.

با توضیحی که دادیم، فرق اساسی میان نقش و اهمیت مسائل اصولی در این مباحث و نقش دانش‌های زبانی معلوم شد. برای توضیح مسئله مثالی می‌آوریم. بحث دلالت صیغه امر بر وجوب را در نظر بگیرید. این مسئله، گرچه ابتدا در علم اصول طرح شد و گویا مقصود از طرح آن حقیقتاً فهم مدلول و معنای صیغه امر و متفاهم عرفی از آن بود، ولی به تدریج، مسئله در همین حد باقی نماند و دلالت صیغه امر بر وجوب مسلم تلقی شد و بحث در تفسیر و تبیین دلالت صیغه امر بر وجوب، قرار گرفت، به این شرح که آیا منشأ این دلالت وضع است یا اطلاق و مقدمات حکمت و یا حکم عقل و عقلاست؟ این بحث، بحثی تفسیری است که نتایجی در فقه بر آن مترتب است، زیرا در صورت تعارض، تقدیم، تخصیص و مانند اینها تعامل با دلالت، بسته به نوع آن، مختلف است. به همین دلیل، بحث اصولی در این مورد عمق پیدا کرده و در مقام اثبات مطلوب در این مسائل به روش‌های دقیقی نیاز است، در حالی که تشخیص مدلول نهایی عرفی به صورت اجمال، به بحث عمیق به این شکل نیاز ندارد، زیرا مبنا و اساس تعیین مدلول عرفی، انساباق به ذهن و فهم عرف عام است. بر این اساس، می‌توان مباحث زبان‌شناختی علم اصول را به دو رویکرد تقسیم کرد: اول: رویکرد تفسیری که آن را توضیح دادیم. روش بحث در این رویکرد این است که در

آغاز تمام دلالت‌های عرفی مربوط به لفظ مورد نظر جمع و پس از تأکید بر عرفی بودن دلالت و سالم بودن آن، تفسیر شود. این تفسیر در صورتی تمام است که بتواند نظریه‌ای برای توضیح و تفسیر مجموع این دلالت‌ها، بدون استلزام نقض، به دست دهد. این روش، روشی علمی و شبیه به همان روشی است که عالم طبیعت در تفسیر پدیده‌های طبیعی از طریق بررسی همه آثار یک پدیده به کار می‌گیرد. این روش از اساس با روش دانش‌های زبانی (علوم اللغه) متفاوت است و همان روشی است که در مباحث آینده خواهید دید که چگونه به کار گرفته می‌شود.

دوم: رویکرد اکتشافی. این رویکرد مربوط به شناخت معنا و مدلول عرفی واژه یا کلام است، به نحوی که شک واقعی را در این که آیا لفظ بر فلان معنا دلالت می‌کند یا نمی‌کند، برطرف می‌سازد. این رویکرد در واقع، با رویکرد زبان‌شناختی (لغوی) یکی است. در خصوص این رویکرد، قطع نظر از سایر روش‌هایی که در دانش‌های زبانی به کار می‌آیند، دو روش اساسی وجود دارد:

۱. انسباق و تبادر. تبادر و انسباق، چنان که گذشت، بر وضع دلالت می‌کند. تبادر گاهی تبادر معنای موضوع له از لفظ است، مانند تبادر متلبس به مبدأ از لفظ مشتق و گاهی تبادر لوازم معناست که معنا از آنها کشف می‌شود، مانند تبادر تضاد میان مشتقات که لامحاله این تضاد بر وضع مشتقات برای خصوص متلبس به مبدأ دلالت می‌کند.

اشکال: چگونه می‌توان میان دو تبادر و انسباق یاد شده، تفکیک قائل شد، به نحوی که در مورد مثال بتوان فرض کرد که خصوص متلبس به مبدأ که موضوع له مشتق است، تبادر نکند، ولی ویژگی تضاد میان مشتقات که لازمه اش این است که موضوع له متلبس به مبدأ باشد، تبادر کند؟ تبادر لازم همیشه مساوق با تبادر ملزوم است، در این صورت، دیگر به تبادر لازم نیاز نداریم.

پاسخ: تفکیک یاد شده در صورتی امکان دارد که فرض کنیم مستعلم [کسی که می‌خواهد زبانی را بیاموزد] به تبادر اهل عرف در مورد لازم مراجعه کند، زیرا می‌توان فرض کرد که ارتکاز اهل عرف در مورد تضاد میان مشتقات، مثلاً روشن تر و واضح تر از تبادر اصل معناست. علاوه بر این که طبق نظر درست در تفسیر وضع، یعنی این نظر که وضع عبارت است از ترابط و تقارن میان لفظ و معنا از جهت تصور، ممکن است بعضی از خصوصیات معنای موضوع له و لوازم آن ارتباط و اتصال شدیدتری از خود معنا به لفظ داشته باشند.

۲. برهان. برهان روش تشخیص معنای موضوع له است در دو مورد:

الف) نفی یکی از دو معنا یا معانی احتمالی لفظ. در این صورت، برهان روشی سلبی در

خصوص معنا است. عالمان اصول این روش را در بحث صحیح و اعم به کار گرفته‌اند، آن جا که بعضی از عالمان اصول خواسته‌اند احتمال وضع لفظ برای صحیح را به وسیله اقامه برهان بر استحاله وجود معنای جامع میان افراد صحیح، نفی کنند.

ب) تطبیق. معمولاً از روش برهان در تطبیق کبرای مقدمات حکمت بر مصادیق اش استفاده و مثلاً گفته می‌شود که آیا می‌توان در جمله شرطیه، اطلاق را به نحوی تصور کرد که دلالت کند بر انتفای جزاء در صورت انتفای شرط یا نه؟ این بحث، بحثی تطبیقی است، زیرا مقدمات حکمت به عنوان یک کبرا و قاعده کلی در جای خود مسلم است، به گونه‌ای که احتمال تخصیص در آن نمی‌رود، تنها سخن در تشخیص صغرای آن است.

اشکال: اقامه برهان بر این که لفظی دلالت بر فلان معنا می‌کند، بی‌معناست، زیرا تبادر و انسباق همیشه امری وجدانی یا نزدیک به آن است، پس با وجود تبادر دیگر شکی در دلالت وجود ندارد و با عدم وجود شک، چگونه می‌توان دلالت را با برهان اثبات کرد؟

پاسخ: اشکال یاد شده در مورد الف درست نیست، زیرا دانستیم که برهان ابتدائاً وسیله اثبات معنا نیست، بلکه روشی سلبی است برای نفی یکی از دو احتمالات معنای لفظ، زیرا معنای نفسه مفهوم ثابت و واحدی نیست. اثبات و نفی این مطلب کار برهان است.

و اما در مورد ب درست نیست، به دلیل این که کبرا از حیث دلالت مسلم است، دلالت مقدمات حکمت به نحوی است که احتمال تخصیص در مقتضای آن نمی‌رود. دشواری فقط در صغراست. گاهی انطباق کبرا بر صغرا، حتی از نظر عرف هم واضح نیست. اما اگر انطباق توضیح داده شود، عرف نیز دلالت را از باب تطبیق مقدمات حکمت خواهد فهمید. با این حال، گاهی گمان می‌شود که پنهان بودن دلالت بر عرف کاشف از این است که انطباق کبرا بر صغرا نزد عرف دچار خلل و نقص است و در نتیجه، گمان می‌شود که باید از نظر عرف پیروی کرد.

اما همیشه مسئله چنین نیست، بلکه موارد مختلف است. گاهی مسئله چنین است، مانند صورتی که استفاده و جوب از صیغه امر به وسیله اطلاق (مقدمات حکمت) نزد عرف مخفی باشد. بیان مطلب: وجوب طلب مطلق است، ولی استحباب طلب مقید است، زیرا استحباب فرد ضعیف طلب است و فرد ضعیف تقییدش از قبیل تقیید به امر عدمی است. در این موارد روشن است که مقید بودن به حد عدمی، امری عرفی نیست، در حالی که مقدمات حکمت قید عرفی را نفی می‌کنند. و گاهی مسئله چنین نیست، مانند صورتی که استفاده مفهوم از جمله

شرطیه نزد عرف پوشیده و پنهان باشد، به لحاظ این فرض خلاف ظاهر که شاید علت دیگری نیز دخیل در پیدایش جزاست. این تقریب اگر تمام باشد، خفای نتیجه حاصل از آن ضرری به مسئله نمی‌رساند، زیرا این خفا بازگشتش به این است که عرف تلازم میان این نتیجه و آن چه را فعلاً از لفظ فهمیده می‌شود که عبارت است از دخل شرط به نحو منحصر، درک نمی‌کند. در صورتی که این تلازم ولو با برهان اثبات شود، هر چند نزد مردم مخفی باشد، مطلوب تمام است.

رویکرد تفسیری در موارد متعددی برای کشف مطلب و اثبات آن کافی است، زیرا رویکرد اکتشافی، همان طور که دانستیم، شک و تردید واقعی را در این که آیا لفظ بر فلان معنا دلالت می‌کند یا نه، بر طرف می‌سازد، در حالی که در رویکرد تفسیری دلالت لفظ بر معنا مسلم است و می‌خواهیم دلالت را تفسیر کنیم.

شک واقعی در دلالت لفظ بر معنا، مانند شک در دلالت جمله شرطیه بر مفهوم، دو نوع است:

۱. شک واقعی ای که از شبهه ناشی نشده است.

۲. شک واقعی ای که از شبهه معینی ناشی شده است. شبهه معین مانند وجود یافته‌های عرفی متعددی که شخص ناظر نتواند همه آن یافته‌ها را تفسیر کند و در نتیجه، دچار شک و تردید شود؛ برای مثال، در مورد مفهوم شرط، از طرفی، شخص وجود مفهوم را وجدان می‌کند و از طرف دیگر، می‌یابد که استعمال قضیه شرطیه در موارد عدم مفهوم استعمال مجازی نیست (بلکه حقیقی است) در این صورت، شخص ناظر، متحیر می‌ماند که اگر قضیه شرطیه برای افاده علیت منحصره که موجب مفهوم است، به کار می‌رود، پس چرا مجاز لازم نمی‌آید؟ و اگر استعمال قضیه شرطیه در مواردی که مفهوم ثابت نیست، استعمال مجازی نباشد، پس چگونه باید دلالت جمله شرطیه بر مفهوم را تفسیر کنیم؟ ناتوانی از تفسیر نظری این امور وجدانی در بسیاری از موارد موجب شک می‌شود. این شک را شک ناشی از شبهه می‌نامیم. در مثل این موارد رویکرد تفسیری نقش مهمی در اثبات مطلب و ازاله شک دارد؛ البته در صورتی که بتواند همه یافته‌های عرفی مربوط به مسئله مورد نظر را جمع کند و برای تفسیر همه آنها نظریه‌ای عرضه نماید به نحوی که انسان عرفی به یافته‌هایش اطمینان پیدا کند و شک از او زایل شود. پس رویکرد تفسیری، همان طور که گاهی برای مترتب شدن آثار این خصوصیت یا آن خصوصیت، تفسیری است، هم چنین گاهی برای اقناع و زایل کردن شک واقعی تفسیری است. و این کار با استفاده از روش علمی که آن را شرح دادیم، حاصل می‌شود.



### پی نوشت ها:

- \* این متن از تقریرات اصول شهید صدر گرفته شده است. اوصاف کتاب شناختی آن به شرح زیر است:
- هاشمی، سید محمود، بحوث فی علم الاصول، الجزء الاول، ص ۲۱۹-۲۲۶، المجمع العلمی للشهید الصدر، ۱۴۰۵ هـ. ق، قم، چاپ دوم.
۱. این تصور از علم اللغه (زبان شناسی) منطبق بر زبان شناسی سنتی است. اما زبان شناسی معاصر که علمی در حال رشد و پیش رونده است تنها یکی از شاخه های آن واژه نامه نویسی است. زبان شناسی معاصر به سه شاخه متمایز واژه شناسی، معناشناسی و نحو تقسیم می شود. م
۲. مدلول بالعرض و بالذات همانند معلوم بالذات و بالعرض، دو اصطلاحی اند که برای توضیح این نکته به کار می روند که ذهن ما در فرایند شناخت از طریق صورتی که از شیء پیش خود دارد، به آن آگاه می شود و از طریق معنا و مدلولی که از یک واژه یا تعبیر زبانی پیش خود دارد به محکی آن آگاهی پیدا می کند. بنابر این، تصویر ذهنی و معنا و مدلول ذهنی، مدلول و معلوم اول و بالذات اند. شیء خارجی، مدلول و معلوم ثانوی است که به تبع مدلول و معلوم اول متعلق آگاهی انسان قرار می گیرد. محکی یک تعبیر زبانی در عالم خارج در حقیقت، مدلول و معلوم بالعرض و ثانوی است، زیرا ما از طریق تصویر ذهنی که مستقیماً معلوم ما و مدلول تعبیر زبانی است، از محکی آگاه می شویم. در نتیجه، آن چه در ذهن داریم مدلول اول و بالذات است و آن چه محکی آن است در عالم خارج معلوم و مدلول بالعرض و بالواسطه است. م
۳. فلسفه زبان شاخه ای از فلسفه است که از جنبه های کلی و عام زبان، از قبیل صدق، معناداری، بی معنایی حکایت، حمل و مانند اینها بحث می کند. م
۴. استنباط حکم شرعی که کار فقیه است، دو نوع عنصر دارد: ۱. عنصر یا عناصر خاصی که در مورد هر حکمی مختص به همان مورد است. ۲. عناصر یا عنصر عام که مربوط به مسئله و حکم خاص نمی شود، بلکه در بسیاری از مسائل کاربرد دارد. فقها عناصر عام استنباط حکم شرعی را به دلیل گستردگی و بسط و توسعه در طول زمان به صورت مستقل و یک جا در علم مستقلی به نام علم اصول طرح کرده اند. از این رو، علم اصول را بعضی از عالمان اصول به «علم به عناصر مشترک دخیل در استنباط حکم شرعی» تعریف کرده اند. (برای تفصیل بیشتر ر. ک: صدر، سید محمدباقر، المعالم الجدیدة، ص ۸، مکتبة النجاش، طهران، ۱۳۹۵ هـ. ق). م
۵. عالمان اصول بسیار تلاش کرده اند تا برای اصولی بودن یک مسئله معیاری به دست دهند تا بدین وسیله بتوانند میان مسائل علم اصول و مسائل سایر علوم تمایز قائل شوند. به همین دلیل، در آغاز علم اصول سعی می کنند تعریفی از علم اصول به دست دهند که به صورت دقیق مشتمل بر تمام ویژگی های یک مسئله اصولی باشد. شهید صدر

در باره این مسئله در تقریرات اصول (ر. ک: هاشمی، سید محمود، بحوث فی علم الاصول، الجزء الاول، ص ۳۱) بحث کرده است. م

۶. اشاره شهید صدر به بحثی است که عالمان اصول در خصوص هیئت فاعل [در زبان عربی] طرح کرده اند مبنی بر این که مشتق آیا ظهور در خصوص متلبس به مبدأ اشتقاق دارد یا اعم است از موردی که متلبس به مبدأ است و موردی که تلبس به مبدأ منقضی شده است. م

۷. یکی از مباحث پر اهمیت علم اصول بحث معنای حرفی و معنای اسمی است. در علم نحو که یکی از شاخه های زبان شناسی است معمولاً کلمه را به سه قسم، اسم، فعل و حرف تقسیم می کنند. ولی از نگاه تحلیلی، عالمان اصول، زبان و تعبیرات زبانی را به طور کلی به دو قسم تقسیم می کنند: الف) معنای اسمی. ب) معنای حرفی. طبق این تقسیم فعل نحوی از جهت ماده اش، معنای اسمی است و از جهت هیئت و صیغه اش که بیان کننده ربط و نسبت میان ماده و فاعل است، معنای حرفی است. طبق تحلیل عالمان اصول هر معنایی که بتوان آن را بدون نیاز به وقوعش در بافت جمله تصور و تعریف کرد، معنای اسمی است و هر معنایی که جز در بافت جمله آن هم به صورت ربط نتوان تعریف و تصورش کرد معنای حرفی است. طبق این تحلیل معنای اسمی را می توان به صورت مستقل لحاظ و درباره آن بحث کرد، ولی معنای حرفی از آن جهت که معنای حرفی است فقط رابط است و به نحو مستقل نمی توان آن را لحاظ کرد. در زبان، ماده افعال و اسما، مصداق معانی اسمیه اند. حروف، هیئت افعال و هیئت جمله ها، مصداق معانی حرفیه اند. برای تفصیل بیشتر ر. ک:

- صدر، سید محمدباقر، المعالم الجديدة، ص ۱۲۲.

- هاشمی، سید محمود، بحوث فی علم الاصول، الجزء الاول، ص ۲۳۲ به بعد.

- فیاض، محمد اسحق، محاضرات فی اصول الفقه، الجزء الاول، انتشارات امام موسی صدر، بی جا، بی تا.

۸. یکی از نتایج بحث معنای حرفی و معنای اسمی - که در پی نوشت ۷ توضیح دادیم - در بحث واجب مشروط آشکار می شود. واجب مشروط، یعنی واجبی که مقید به قیدی است در برابر واجب مطلق که هیچ قیدی ندارد، مانند تقید وجوب حج به توانایی مالی و مطلق بودن آن نسبت به زوال خورشید. عالمان اصول درباره واجب مشروط بحثی را طرح کرده اند که مبتنی بر تحلیل و بررسی درباره معنای حرفی و اسمی است. آن بحث این است که آیا قید در واجب مشروط به مفاد هیئت راجع است یا به ماده؟ بعضی از عالمان اصول گفته اند: محال است قید به هیئت باز گردد، زیرا هیئت معنای حرفی است و معنای حرفی قابلیت اطلاق و تقیید ندارد، زیرا نمی توان آن را به نحو مستقل در نظر گرفت. برای تفصیل بیشتر ر. ک: فیاض، محمد اسحق، محاضرات فی اصول الفقه، الجزء الثانی، ص ۳۲۰. م